

متن پرسش

سلام خدمت استاد ارجمند آقای طاهرزاده. امیدوارم همچون مشاور دلسوز من و آقای که به دنیای من راه پیدا کرده اند را راهنمایی بفرمایید. آشنایی من با شما به یک سال هم نمی کشد اما در همین یک سال به تمام علائق من جهت داده اید. بهتر است برای اینکه بتوانید راهنمایی ام کنید شرایط را به نحو کامل توضیح دهم. در ابتدا از شرایط روحی و خلقی خود می گویم. از زمانی که به یاد می آورم همیشه در جستجوی پنجره ای بودم تا مرا به خدا برساند البته خدا را از دید عرفایی چون مولانا، حلاج و ابوسعید و رابعه و ... می دیدم. خدای من خدای عارفان بود نه زاهدان اما از جهت شرعی در ادای فرایض غفلت می کردم که بحمد الله اکنون زندگی ام به روایت دیگری در آمده است. در مواجهه با انسان ها جنسیت برایم مطرح نبود با آنها همچون انسان به ما هو انسان رفتار می کردم حال چه زن باشد چه مرد. همیشه صادقانه رفتار کردم فلسفه ی زندگی شده بود حرف استاد ملکیان که باید از دردها کاست و حقیقت را تقریر کرد. سقراط شده بود معلم من که زندگی نیازموده ارزش زیستن ندارد. با تمسک به این آرمان ها زندگی را به پیش بردم از قرار گرفتن در شرایط سخت هراسی به دل راه نمی دادم تعمداً مدتی در آسایشگاهی به عنوان خدمه کار کردم و مشاغلی چون معلمی و کتابداری را نیز تجربه کرده ام و هم اکنون هم کاری آزاد دارم که کارفرمایم هم خودم هستم. همه ی اینها بزرگ کردند یا می توانم بگویم وسعت روحی به من بخشیدند شاید بگویید چقدر قاطع از برکات آن دوران صحبت می کنم استاد من اثرات آن را در زندگی می بینم. می بینم که چقدر با دختران هم سن و سالم متفاوت هستم و چقدر در بدترین شرایط امیدوار بودم. در لیسانس ادبیات خواندم اما راضی ام نکرد و در فوق فلسفه که البته کمی مرا به عقب گرد وا داشت. نگاه محاسبه گرانه ی فلسفه به زندگی روحیه ام را خراب کرد باز فیل ام یاد هندوستان کرد یاد روزهای هجده نوزده سالگی ام افتادم که حکایت های طوطی و بازرگان و ... را از زبان سروش می شنیدم و چقدر با ولع گوش می دادم، با کاروان حله را می خواندم و دنیای من دیگر این دنیای مادی نبود. این دنیا برایم زندانی بود که هرچه زودتر بارم را ببندم به سلامت از آن گذر خواهم کرد. در همین دوران دلزدگی از فلسفه از طریق یکی از شاگردان شما، با شما و آثارتان آشنا شدم. من دختری سی ساله و ایشان پسری بیست و پنج ساله هستند. شاگرد شما طی رفت و آمدهایی که به خانه ی ما داشتند و به خاطر دوستی ایشان با برادر من بود، جزوی از خانواده ما محسوب می شدند. حضورشان به من آرامش می داد ایشان را تجسم عملی اکثر رهنمود های شما می دیدم. من از یک خصوصیت روحی نیز برخوردارم که تن به ازدواجی که برایم برکات روحی نداشته باشد نمی دهم راضی نمی شوم مثل اطرافیانم در حالتی از رخوت و بی

حوصلگی و باری به هرجهت بودن زندگی کنم . خود من تعلقی به مادیات ندارم و زندگی طلبگی را می پسندم اما به ادب رفاه هم معتقدم و می دانم که فقر کفر می آورد. در همین مورد چشم باز کردم و دیدم دلبسته ی شاگرد شما شده ام به ایشان گفتم که صلاح نیست دیگر با هم مرادوه داشته باشیم چون ممکن است به گناه بیافتم ایشان با روی گشاده برخورد کردند و تصمیم را به من واگذاشتند حدود یک ماه هیچ مرادوه ای صورت نگرفت اما من طاقت نداشتم فکر می کردم اگر به ایشان پیشنهاد ازدواج ندهم ممکن است در حق خودم ظلم کرده باشم. در مرادوه ایشان با من و خانواده ام حس می کردم ایشان هم به من علاقه دارند. من نمی خواستم به هر قیمتی به ایشان مربوط باشم بنابراین بالاخره به ایشان پیشنهاد ازدواج دادم و با شناختی چند ساله که از ایشان داشتم حس کردم درکم می کنند و عاقلانه با مسئله برخورد می کنند. ایشان هم گفتند که علاقه ی قلبی به من دارند اما با توجه به شرایط خانه و اعتمادی که برادرم به ایشان دارند، نتوانستند ابراز کنند شاید هم من از کلماتشان اینطور متوجه شدم. اما به واقع پیام دوستی و محبت ارسال کردند و من را به نام کوچک مورد لطف و محبت خود قرار دادند. خوشبختی من از همان لحظه شروع شد . ایشان هم می گفتند که درست است که ظاهراً پیشقدمی کردید اما یک رابطه شدید قلبی دوطرفه بین ما حاکم بوده است. اما مسئله ای که ایشان مطرح کردند و بسیار تکرار شد می گفتند نکند که من به خیال ایشان عشق می ورزم نه به خود ایشان. ایشان به دلیل مطالعه ی کتاب های شما در باب خیال، فکر می کردند که ممکن است من در زندگی با ایشان دچار مشکل شوم. حتی پیشنهاد کردند که این احساس ها می آید و می رود نباید به شان اعتماد کرد یک چرخه که در بازار بزنید یادتان می رود و من می گفتم نمی دانم چگونه به تو ثابت کنم که اسیر خیالاتم نیستم و تو را به عنوان همسر می پذیرم. استاد ایشان زن خانه دار می خواستند. خود ایشان هم ارشد فلسفه هستند من گفتم خانه دار می شوم و ادامه تحصیل نمی دهم. از تهران به موطن تو می آیم و هیچ شرطی برای ازدواج با تو نمی گذارم و ندارم فقط از شما احترام می خواهم اینکه به علائقم احترام بگذارید همین برای من کافی است که با یک عالم دین زندگی کنم و این دنیا را به سلامت بگذرانم. طی ده روزی که با هم درباره ی ازدواج مرادوه می کردیم ایشان مسائلی را مطرح می کردند که بیشتر عصبی ام می کرد می گفتند صحبت های شما تناقض آمیز است اگر عاشق من هستید چرا از من تعریف نمی کنید من هم چون هنوز محرمیتی صورت نگرفته و از لحاظ شرعی به هم نامحرم هستیم موقعیت را به ایشان شرح می دادم. خلاصه اینکه ایشان نسبت به عشق من شک داشتند. پیش فرض هایی داشتند که با این محتوا که فکر نمی کردم اهل مسائل دینی باشید فکر نمی کردم اهل سختی کشیدن باشید فکر نمی کردم آشپزی بلد باشید و..... یک بار هم در جهت همین ناباوری ایشان نسبت به عشق من به ایشان گفتند که روزی لیلی بعد از سختی های فراوانی که مجنون کشیده بود راضی شد که به خانه مجنون بیاد و با او زندگی کند، مجنون بعد از سپری شدن یک روز به لیلی گفت که من با همان خیال لیلی خوشم و دیگر ادامه نمی دهم. استاد به ایشان می گفتم که نباید نگران بعد از ازدواج باشید اما سوال های ریز و درشتی

که از من می پرسیدند گویا من سوژه ای شده بودم که در آزمایشگاه ایشان بیست و چهارساعته مورد
آزمون قرار می گرفتم. ایشان اذعان می کردند که دوستم دارند اما گویا از من مطمئن نیستند. و من
هم نمی دانستم چگونه به ایشان ثابت کنم. تا اینکه بعد از گذشت حدود ده روز ایشان مطرح کردند
که من مرد سنتی هستم و کلفت می خواهم و از من پرسیدند که حاضرم کلفتشان باشم و این را
همان اوامر خدا در دین می دانستند. استاد دیگر طاقت نیاوردم من کناب شما را درباره زن خوانده ام
اما ایشان آنقدر ناخوشایند آن مسائل را مطرح کردند که حس تحقیر به من دست داد و از آن به بعد
رابطه ما کم شد من به ایشان گفتم که اینقدر هم نفهم نیستم که به خانه ی شما برای قلدری بیایم من
سروری نمی خواهم. وقتی فهمیدند که من تمامیت خواه نیستم و دوست دارم شوهرم مراقب من
باشد و نسبت به من غیرت بورزد گفتند که سوءتفاهم شده و همه چیز درست است و ایشان مسئله را
خوب بیان نکرده اند. استاد به هرحال ایشان از من خواستند که حضوراً ملاقاتم کنند که من به دلیل
احساس تحقیری که به من دست داده بود خواسته ی ایشان را رد کردم و همچنین حالات روحی من
طوری بود که می ترسیدم به گناه بیافتم. من به ایشان گفتم که زندگی با شما برای من نعمتی است و
هیچ مشکلی با مسائلی که در کتب استاد طاهرزاده است ندارم و ادامه ی صحبت های ایشان را
منوط به اجرای شرطی کردم که در صورتی با ایشان مراوده ام را از سر می گیرم که خانواده ها خبر
داشته باشند و محرم باشیم. و دو روزی هست که روزه می گیرم تا از شیطان در امان باشم از نظر من
هنوز قضیه تمام شده نیست و هنوز هم برای ایشان احترام قائلم و دوست دارم همسر من باشند و
ایشان هم کاری نکرده اند هنوز اما مراوده ایشان با خانواده من سخت شده است چرا که مادرم از اول
در جریان بودند هرچند از محتوای صحبت های ما خبر نداشتند اما صلاح دیدم که ایشان مطلع
باشند. استاد شاید بگویید که من از ابتدا نباید از ایشان خاستگاری می کردم اما استاد روحیه ام را
خودم می شناسم اگر نمی گفتم ممکن بود در وضعیت وخیم تری از حالا به سر می بردم. پیشنهاد
ازدواج دادن در فامیل من امری نکوهیده نیست همچنین در فامیل من زن و مرد با اختلاف سنی
توانسته اند زندگی خوبی ترتیب دهند. اما گویا برای ایشان این مورد عادی نبوده است. من به ایشان
گفتم که باید شکر نعمت بکنند من هر طور که ایشان بگویند قبول می کنم فقط در صورتی که به من
احترام بگذارند و به علائقم در همان خانه احترام بگذارند من خواسته ی دیگری ندارم. در ضمن این
نکته را هم باید اذعان کنم که خانواده ایشان اصرار دارند که با فامیل ازدواج کند و ایشان زیر بار نمی
رود و از این جهت هم محذوریت دارند. اما به ایشان گفته ام که اگر واقعاً فکر می کند که من زن
زندگی ایشان هستم با کمترین دلخوری می توانند خانواده شان را راضی کنند. این نامه را نوشتم تا
علناً به نمایش در بیاید و امیدوارم اینطور هم عمل شود و آقایانی که از شاگردان شما هستند و با
چنین موقعیت هایی مواجه شدند بعد از سنجش طرف مقابل و تایید صدق و راستی او، به آن ها به
عنوان رحمت بنگرند و نا شکری نکنند. من به همین آقا گفتم که هیچ شرطی برای ازدواج ندارم فقط
برایم بوم و رنگ بخردند تا به علاقه ام که نقاشی است در همان خانه برسم. استاد از شما استدعا دارم

همچون پدری دلسوز با این موضوع برخورد کنید فکر کنید دختر خود شما هستم و بدانید که شاگرد شما هم مخاطب جواب شما هست چرا که با ساید شما مانوس است و همیشه سر می زند به هر دوی ما نصیحتی پدرانه بکنید و راه درست را پیش پای ما بگذارید.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: عنایت داشته باشید که بنای این سایت در فرهنگ‌سازی است به آن معنا که بیشتر معارف اسلامی را مطرح میکند تا هرکس با اندیشه‌ی خود راه‌کارهای مطابق موقعیت‌های خود را مدیریت نماید و سعی داریم نگاه‌ها را محدود به مصداق‌ها نکنیم؛ تنها می‌توانم در این مورد عرض کنم در آن حدّ که به نحوی آمادگی خود را جهت ازدواج با آن آقا نشان دادید، کافی است بقیه‌ی مطلب به عهده‌ی شما نیست، اگر آن آقا توانست در جمع‌بندی به این نتیجه برسد خودش جلو می‌آید. شما به زندگی خودتان مشغول شوید و سعی کنید حریم‌های دو انسان نامحرم را رعایت کنید. ما در روشنگری وجود خود در مقابل انبوه امکانات قرار داریم تا معمای وجود خود را کشف کنیم. اساس جنبش ما محدود نیست، در این حرکت باید ذات ما در نسبت با خدا خود را متحقق گرداند، باید بگذاریم خداوند برای ما ظهور کند. اگر خدا در بعضی مواقع خود را از ما پنهان می‌کند باز می‌خواهد ما را به خود آورد و ابعاد دیگر زندگی را برای ما معنا کند. رخصت می‌دهد تا آن‌گونه که هستیم با خود روبه‌رو شویم و اوج آزادی خود را در تعلق به خدا تجربه کنیم. زندگی را در این راستا بنگرید و بگذارید تا هرچه باید پیش آید، همان پیش آید. به نظرم شما با توجه به روح مباحثی که از طریق این سایت مطرح شده به این نتیجه‌ای که عرض کردم می‌رسیدید. از جلد اول کتاب «فرزندم؛ این‌چنین باید بود» در ویرایش جدید، غافل نباشید تا نقاشی‌های شما جهت آسمانی‌اش قوی‌تر شود. موفق باشید